

سفر به ولایت عزرائیل

المر:

جلال آل احمد

www.ketab.ir

سرشناسه	آل احمد، جلد، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸ .
عنوان و نام پدیدآور	سفر به ولایت عزرائیل/ اثر جلال آل احمد.
مشخصات نشر	تهران: نشر هرم، ۱۳۹۴ .
مشخصات ظاهری	۷۶ ص، ۵/۲۱۱، ۱۴ س، ۳.
شابک	۴۰۰۰ ریال، ۹۷۸۰۹۶۴۰۶۶۶-۶۷۶-۸۸۸۲
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع	آل احمد، جلد، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸ -- خاطرات
رده	سفرنامه‌های ایرانی -- قرن ۱۴
زبان	اسرائیلی -- سیر و سیاحت
شماره ثبت کتاب	۱۳۹۴ ۷ س، ۷/۴/۱۰۷DS
شماره ثبت کتاب	۶۹۴۰۴۵۲/۹۱۵
شماره ثبت کتاب	۴۱۱۴۲۱۴

نام کتاب	سفر به ولایت عزرائیل
نویسنده	جلال آل احمد
ناشر	نشر هرم
ناظر چاپ	مونا غزا
طراح جلد	جلال احمد
صفحه‌آرایی	همکار
نوبت چاپ	اول
تیراژ	۱۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی	ستاره سبز
شابک	۶-۷۶-۸۸۸۲-۹۷۸۰۹۶۴۰۶۶۶
بها	۴۰۰۰ تومان

مرکز پخش و فروش: ۰۹۱۲۱۵۰۱۰۵۶ - ۰۲۳۰۳۶۶۵

هرگونه کپی برداری، تکثیر و برداشت جزئی یا کلی بدون
اجازه آقای محمدرضا غزاله طبق قانون پیگرد قانونی مجاز نیست.

فهرست مطالب

۷.....	پیش درآمد
۷.....	«ولایت» ۴ یم و معنی
۱۳.....	۲.....
۱۳.....	آغاز یک جذبه
۲۱.....	۳.....
۲۱.....	ولایت بیشرق و غرب
۳۰.....	۴.....
۳۰.....	سنگ اول بنا زیر پی میماند
۳۵.....	از نو برگردیم به تاریخ!
۴۰.....	۵.....
۴۰.....	آغاز یک نفرت
۵۶.....	ضمایم
۵۶.....	تفسیری بر روابط ایران و اسرائیل
۶۱.....	بینالملل سوسیالیست‌ها و اسرائیل
۶۱.....	بیانیه در خصوص خاورمیانه
۶۲.....	گزارشی از اردن

- بیانیه اردن ۶۳
- پیام نخست وزیر اسرائیل به ملک حسین ۶۵
- بیانیه پنجم و ششم ژوئن اردن ۶۵
- ملک حسین در روز پنجم ژوئن: ۶۵
- نخست وزیر اردن: ۶۶
- بیانیه نظامی شماره ۱۶: ۶۶
- نیل از یک بیانیه نظامی اردن: ۶۶
- قطع رابطه با اسرائیل ۶۸
- بیانه کمیته بین المللی صلیب سرخ ژنو ۷۱
- جنبش هم بستگی ۷۳

پیش درآمد

«ولایت» به چه معنی

اول اینکه حکومت یهود در آن سرزمین فلسطین، نوعی «ولایت» است و نه «دولت». حکومت انبیا جدید بنی اسرائیل است بر ارض موعود، نه حکومت ساکنان فلسطین و نخستین تضاد ناشی از حضور حکومت اسرائیل، همین است که بیاید؛ ملتی، یا قومی، یا پیروان دینی، یا بازماندگان آن دروازهٔ سبزه به هر تعبیر که می‌خواهید - در طول تاریخ و سنت و اساطیر، در به در می‌ماندند و آرزویی و در سرزمینی نه چندان فراخواننده و موعود، می‌مانده و حیرمانه، یا به الزام سیاست، یا به روشن‌بینی اولیا، یا به حکم خداوند و حمایت‌گذاری بی‌دغدغه که یک به یک را خواهم رسید.

و اکنون اگر نه جرأت قیاسی با ابراهیم خلیل و داوود و سلیمان و موسی (ع) باشد، به هر صورت رجال سیاست امروز، اسرائیل را به راحتی می‌توان اگر نه از انبیا و اولیا خواند و مقایسه‌شان کرد با آن الباقی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر؛ اسرائیل که ما از میان همه‌شان، یخه

«جرجیس» را گرفته‌ایم و از او نمونه معجزه‌های به وقوع نپیوسته را قصد کرده‌ایم؛ و اینک معجزه، به وقوع پیوسته است و بی‌هیچ لافی در غربتی. نه «بن گوریون» دست کمی از «ادریس» دارد؛ و نه «موشه دایان» از «یوآب» و این اولیای جدید، هر یک با نبوات خود، دست کم با روشن‌بینی‌های خود، در سرزمین فلسطین، ولایتی ساخته‌اند، دعوت کننده همه بنی اسرائیل که دو میلیونشان در نیویوک‌اند و هشت میلیون دیگرشان در دیگر نقاط عالم.

و مهم‌ترین آینه در به وقوع پیوستن معجزه، اینکه ولایت اسرائیل با دو میلیون و اندکی ساکنان سرزمین تنگ و دراز خود، چه بخواهد چه نخواهد، اکنون با نام همه دوازده میلیون یهودیانی که در عالم متفرق‌اند، حکم می‌راند و عمل می‌کند.

اگر تنها یک مثال به سران نمونه کنی است، از محاکمه «آیشتن» یادی کنیم که ایادی اسرائیل، او را در امریکای جنوبی گرفتار کردند و به اسرائیل آوردند و محاکمه‌اش کردند و کشتن و خاکسترش را نیز به آب دادند و تازه این همه، به نام آن شده میلیون یهودی که در داغگاه‌های اروپای شرقی گرفته به فاشیسم، قربانی شده بودند. در سال‌ها پیش از استقرار ولایت اسرائیل و در متن مقررات حکومتی که امروز خود آلمان‌ها نیز از یادآوری نامش و رسوم و آدابش و شرم دارند.

معجزه این را می‌گوییم. امری خلاف عرف و عادت. عرف قوانین بین‌المللی. عادت حکومت‌ها که حتی اگر «تروتسکی» را در مکزیک سر به نیست می‌کند، به ضرب چکش تروریستی است متعصب و همان در محل، کارش را می‌سازند.

حتی به علت وقوع چنان امری شده، نیز چاره‌ای نیست جز اینکه

اسرائیل را ولایتی بدانیم و اداره کنندگانش را اولیا که به نام چیزی برتر از اعلامیه حقوق بشر، گام می‌زنند. گویی هوایی از «یهوه» در سر ایشان و آن نبوت‌ها... که موسی تا قتل نفس نکرد و سر به بیابان نگذاشت، داغ پیغمبری را بر سینه خود نیافت.

ولایت اسرائیل گفتم، این به یک معنی. دوم، به این معنی که سر نیز: صلی اسرائیل، به هر صورت چیزی شبیه یک مملکت نیست. اگر مملکت، آن مفهومی را می‌توان داشت که ما داریم؛ چیزی شبیه قاره‌ای. ولایت اسرائیل یک وجب خاک است. چیزی در حدود ولایت ساوه. کمتر از هشت هزار میل مربع و چه سخت جان است؛ و اگر موسی (ع) می‌دانست که فریم را به چه سنگلاخی رهنمون است و «اردن» چه سخره ظریفی از «ایل» است هرگز بر آن دیار، انگ «ارض موعود» نمی‌نهاد و قوم را، این همه «یان دیت» رتاب نمی‌برد.

اما در دنیایی که داریم - با مملکت‌های یک وجبی، اما معتبری (!) همچون سوئیس و دانمارک و ایسلند و قطر و کریت و امیرنشین موناکو - همین یک وجب خاک اسرائیل در حوالی دشت سیدر ما که گوشه‌ای از شرقیم، همچون مشتی روی میز «هلال خضیب» ~~است~~ قدرتی است و هم (به همین علت) منشأ خطری.

قدرت و خطر به این اعتبار که تا چگونه به دنیا بخری. اگر از دریچه چشم سیاستمداران عرب بنگری، منبای خطری است از برای حصول یک پارچگی خلافت اسلامی که بسیار کسان، از پس مرگ عثمانی، خوابش را دیده‌اند؛ اما اگر از دریچه چشم یک شرقی بنگری، که منم - خالی از نعصب و غلو و کینه - و نگران آینده، شرقی که یک سرش «تل آویو» است و سر دیگرش «توکیو» و همین شرق است که

محل حوادث آینده است و امید دنیای خسته از غرب و غرب‌زدگی است.

در چشم این شرقی، اسرائیل با همه معایش و با همه تضادهایی که در درون نهفته دارد، مبنای قدرتی است و قدم اول است به عنوان نوید آینده‌ای که دیگر نه چندان دور است.

من به این دو معنی، اسرائیل را «ولایت» می‌خوانم و در این دفتر، کوئسی خواهم کرد تا آنچه را از این «ولایت» شناخته‌ام، بازگو کنم. نه به قصد بتایعی و نه به عنوان پاداش سوری که در آن ولایت خورده‌ام و نه به قصد رنمایی سیاست دو دوزخ حکومت ایران، نسبت به اسرائیل و نه به قصد رنجاندن اعراب - که کار من سیاست نیست - و نه به عنوان سفرنامه‌ای، یا تقبیح سه‌ای. بلکه تنها به این عنوان تا بدانید که صاحب قلمی از این سوی عالم و فارسی‌بان در مقابل واقعیتی که حکومت جدید بنی اسرائیل است، بر گوشه‌ای از شرق، چه وضعی دارد و چه حرف و سخنی و چه اماها؟

اما به صراحت و در همین اول کار بگویم که صرف نظر از سنت و اساطیر و آن و عده و عهد و عهده و صرف نظر از اینکه چه شد تا حکومت اسرائیل در آن ولایت مستقر شد، که کار تریخ‌نویسان است؛ حکومت اسرائیل با وضعی که فعلاً دارد، از نظر من شرقی از طرف سر بل مطمئنی است. برای سرمایه‌گذاری غرب که پس از جنگ جهانی دوم، به صورتی دیگر و با لباسی دیگر، در شرق نمودار شده؛ و من با این قسمت اسرائیل، هگو مگوی فراوان دارم؛ و بعد هم تجسم خشن کفاره گناهانی است که هم در آن سال‌های جنگ، فاشیست‌ها، در «داخو» و «بوخن والد» و دیگر داغگاه‌ها، مرتکب شدند.

درست توجه کنید که گناهی است و غربی مرتکب شده است و من شرقی کفاره می‌دهم؛ و سرمایه‌ای است که غربی صادر می‌کند و من شرقی پایگاه می‌دهم. در این مورد نیز حرف و سخن‌ها دارم؛ و در این همه اگر راستش را بخواهیم، مسیحیت حجابی از اسرائیل میان خود و عالم اسلام کشیده است، تا من خطر اصلی را نبینم. سر اعراب این چنین است که گرم شده.

با اعراب هم حرف و سخن‌ها دارم. درست است که آوارگان فلسطین، همچون کوبی دم چوگان سیاستمداران عرب، سال‌هاست که به طفیلی‌گری می‌کنند؛ اما درست توجه کنید که همین آواره فلسطینی، اکنون بیش از ده سالی است که دارد کفاره گناهی را می‌دهد، که دیگری در آن بلخ جهنمی کرده است. از استخوان پاره‌های ولایت عثمانی، این تکه آخر - این فلسطین - که عنوان «آئینه خوش به حال دهنم» کناری نهاده شده بود، اکنون همچون کربل بر سر سفره میان خلیج فارس و رود نیل نشسته است. آیا همچون ترسکی، تا هیچ دستی، پا از گلیم بشقاب خود دراز نکند؟

و من حتی کمی دورتر می‌روم و می‌گویم: اگر روزگاری، حکومت اسرائیل از میان برخیزد، رهبران عرب دیگر چه چیز متوسل خواهند شد، به عنوان تنها مانع وحدت اعراب؟ و آیا مترانه این است که همین حضور اسرائیل و ترسی که از آن در دل اعراب انداخته‌اند، علت وحدت‌های حقیر و یکپارچگی‌های داخلی موزداران این سوی عالم است؟

نکته دیگر اینکه من، گرچه در این شهیدنمایی از حد گذشته یهودیان، به خاطر آن کشتار جنگ، آن طرف سکه فاشیسم را می‌بینم و

تکیه بر نژادپرستی را که به جای خود بیاید؛ اما این را هم می بینم که اگر قرار است پایگاه باشی، از اسرائیل بیاموز که خود را چه گران فروخته است! و اگر قرار باشد به مردی همسایه های دود زن کنی، هم چنین باش. و اگر قرار است ادای دموکراسی را دریاوری، آن هم در سرزمینی که تا خدا بوده است، زیر چکمه فرعون های زمینی و آسمانی گسترده بود همچنین.

به هر صورت، اسرائیل برای من شرقی، از میان همه سرمشق ها، سرمشقی است که معامله با غرب، که به قدرت روحی یک شهادت، چگونه صناعت من بدوشیم و غرامت، ازش بستانیم و سرمایه اش را به کار آبادی مملکت، بکاریم و به قیمت چند صباحی تبعیت سیاسی، استقراری به کار تازه پای رود، بدهیم. و نکته آخر اینکه؛ این شرقی فارسی زبان، از اعماق تاریخ عطری به نرسد دارد. در عهد بوق داریوش و خشایار شاه، این من بوده ام که «استر» را بر تخت نشانده ام و «مردخای» را به وزارت برگزیده ام و به تجوید ای «هیکل» فرمان داده ام؛ و گرچه در کدام بازار ری و نیشابور، نامی به تحریک و غرض حاکمی یا نفع مردمی، به جهودکشی هم پرداخته ام. اما مزار «دانیال نبی» در شوش هنوز معجزه کند و «استر و مردخای» در همدان از یک امامزاده صحیح النسب، هیچ فکرت کمی ندارد؛ اما بگذریم از آن دست نهادن ها و بار خویشتن می حماقت آمیز را بر دوش خلق خدا نهادن ها. مرا همان بس که همین دانیال نبی در روزگاری از تاریخ من، وزیر بود که اصلاً نمی خواهیم بدانم شاهش که بود.